

نظری تازه بر عرفان و تصوف

مجلس شانزدهم

سؤال و جوابی بین یک جوینده و یک عارف

فرمود: در جلسه‌ی گذشته مقدمات را ختم کردیم و راهبائی هم نشان داده شد که اگر جوینده آن را طی نماید به عقیده‌ی من به مدارجی خواهد رسید که حتی قبلاً " فکر آن را هم نمیتوانست بکند .

اگر گفتگوهای که با تو داشتم به دست دیگران برسد سه نوع واکنش خواهند داشت . دسته‌ای از اول میگویند این حرفها ترهات است و کی فرصت آن را دارد که وقت خود را صرف آن نماید ؟ ما را با این دسته حرفی نیست . مثل آن است که به شخصی دستور طبخ‌غذائی بدهند و بگویند این غذا خیلی لذیذ است ولی باید وقت صرف پختن آن کرد و طرف بگوید من غذاهای معمول و معتاد را میخورم دیگر حوصله‌ی پختن غذای تازه ندارم خاصه اینکه نمیدانم چه از آب در خواهد آمد . دسته‌ی دیگر آنها هستند که حس کنجکاوای دارند و میگویند امتحانی بکنیم . معمولاً " این دسته هم پشت کار کافی ندارند و انتظار نتایج فوری و آنی دارند و به‌زودی دل‌سرد میشوند و بعد میگویند از این حرفها هم چیزی دستگیرمان نشد . دسته‌ی سوم آنها هستند که جوینده‌اند و همیشه مایل کشف طریقی بوده‌اند و شوق و طلب بر آنها مستولی است و چون قدم در حاده نهند با اخلاص به کار مشغول شوند و در اجرای وظائف محوله پایداری نمایند و با کمترین ناکامی از میدان بدر نروند و کوشش نمایند تا به مقصود برسند . روی سخن من و امید من به این دسته است و یقین دارم از وقتی که صرف مینمایند پشیمان نخواهند شد و نتایجی که به دست آورند بیش از انتظار ایشان خواهد بود و متوجه خواهند شد که به تدریج حجابهای از جلو چشمشان برداشته میشود .

وعده کردم در جلساتی که از این به بعد خواهیم داشت در کلیات صحبت کنیم و اشاراتی به اصول تصوف که در بین مشایخ متداول است بنمائیم . مطلب خیلی مفصل است ماهها بلکه سالها وقت میخواید که نه عمر من کفاف آنرا میدهد و نه برای مقصود من که اشاعه‌ی مکتب ساده‌ی علمی تصوف است چندان مفید است .

بعلاوه بعد از آنکه من رئوس مطالب و مشکلات را گفتم تو برای اینکه غور بیشتری بکنی میتوانی به کتبی که در این باب نوشته شده است رجوع کنی و درباره‌ی گفته‌های من داوری نمائی .

به‌طوریکه قبلا اشاره کردم تا دو قرن بعد از اسلام اگر چه مکتب تصوف وجود داشت وعده‌های پیروان داشت ولی اسم صوفی در میان نبود . بعد از آنکه لغت صوفی رایج شد آنقدر درباره‌ی اینکه منشأ این واژه از کجاست و اشتقاق آن چیست بحث نمودند که روح موضوع از بین رفت و آخر هم تعریفی که مورد قبول عموم واقع شود به دست نیامد . این کار برای محققین تاریخ و ادبیات و متخصصین فقه اللغه مفید است ولی دردی از صوفی دوا نمیکند . مثلی عامیانه است میگویند از شخصی پرسیدند قیمه را با قاف باید نوشت یا با غین آنشخص عامی جواب داد با هیچ کدام قیمه را با گوشت و روغن و لپه مینویسند . بعد هم که تصوف بسط یافت راه وصول به حقیقت زهد و ریاضت بود . در جلسه اول به تو گفتم مکتب عرفان و معرفت درک حقایق است از راه الهام و اشراق . آنها که در این فکر بودند سعی داشتند که این راه را که ماورای راه‌های حسی است تا آن اندازه که میتوانند پیدا کنند .

حقیقت مانند قلای کوهی است که ما جویندگان در دامنه آن ایستاده و چشم بدان دوخته‌ایم و آرزویمان این است که مانند کوه نوردان راهی برای عروج به آن قله پیدا کنیم . البته نمیتوان گفت راه یکی است . مثل کوه نوردی است . یک راه کوتاه ولی نشیب آن خیلی تند است . این راه برای کوه نوردان ورزیده که نیرومند و صاحب بدنی قوی و سالم هستند به کار می‌آید . راه دوم قدری طولانی تر است ولی نشیب آن کمتر است . کوه نوردان درجه‌ی دوم از آن استفاده میکنند . راه سوم راهی خیلی طولانی است ولی نشیب آن بسیار ملایم است و به کار سالخورده‌گان و بی‌بنیه‌ها و ضعیفا میخورد . اما راه‌های دیگری هم هست که خیال میکنیم به قله میرسد ولی در وسط راه متوجه میشویم که جاده به بن بست و پرتگاه میرسد .

این راه‌های گمگشتگان است . در مکتب تصوف عاشقانه که بعد درباره‌ی آن گفتگو خواهیم کرد عقیده دارند که با بالهای عشق میشود به سوی این قله پرواز کرد . در سیر مکتب تصوف هم کار بی شباهت به همین کوه نوردی نیست . از همان اول رهروان دچار اشکالات شدند . مثلا " همانطور که قبلا گفتم ریاضات زیاده از حد مبالغه در کار زهد ، مزاج این

جویندگان را از جاده‌ی مستقیم منحرف ساخت و وسیله جای هدف را گرفت و نفس ریاضت و زهد که ریا هم در باطن آن، مثل آن مورچه‌ی سیاه که برایت گفتم، رخنه کرد و جانشین مقصد اصلی شد. بعد مکتب عشق در کار آمد که در مقابل تصوف عابدانه تصوف عاشقانه دگانی جدید باز کرد.

بعدها همینکه مکتب تصوف وسعت یافت و عده‌ای پیرو شیخ و پیشوا پیدا شدند خواستند که اصول این مکتب را مدون سازند و این یک نوع همجوشی و مسابقه با فلاسفه و اهل کلام شد و بزرگانی مانند محیی‌الدین ابن عربی، سهروردی، ابوالقاسم قشیری، جلال‌الدین مولوی، غزالی و... تا برسیم به ملاصدرا و سبزواری که خداهمه را رحمت فرماید کتابهای مفصلی راجع به اصول تصوف نوشتند و گاهی این کتابها به قدری پیچیده بود که شرحهای متعدد بر آنها نوشته شد و اختلافاتی پیش آمد و مشاجرات و مباحثات مابین دسته‌ها در گرفت که یکی از آنها موضوع وحدت وجود است که قبلا به آن اشاره کردم. آنچه من میگویم بی شک مورد ملامت و انتقاد هم قرار خواهم گرفت این است که تمام این آب‌ها که به آسیاب تصوف وارد شد گندم ما را آرد نکرد که با آن نان حقیقت را بپزیم. مکتب تصوف اگر ساده میماند و سلاک بعد از تهذیب اخلاق از راه زهد و عشق به طور اعتدال پیش میرفتند، تا جایی که کشف و شهود برایشان دست میداد، خیلی زودتر به مقصود میرسیدند تا آنکه خود را وارد مباحثات و مشاجرات نمایند.

بعضی مطالب هست که با استدلال علمی و عقلی به آن نمیتوان پی برد. مثلا همانطور که قبلا" گفتم به طفل نابالغ کیفیت بلوغ را نمیتوان فهماند. ما میتوانیم کمیت آنرا با علم و وظائف الاعضا و پزشکی و تشریح و غیره شرح دهیم و به اصطلاح مکانیزم آنرا بیان کنیم ولی کیفیت آن قبل از وقت بهیچوجه قابل تفهیم نیست. همینطور امکان ندارد که به کوری مادرزاد هر قدر هم مثل هلن کلر نابغه باشد و در تربیت آن زن کارهایی شبیه به اعجاز انجام شده باشد، با بیان اصول اپتیک کیفیت رنگها را بفهمانیم. مگر آنکه آن کور شفا یابد و به رأی العین رنگ را ببیند. نظائر و امثال در این باب زیاد است. پس با کتب نیم فلسفی و نیم عرفانی هم نمیتوان صوفی واصل ساخت.

اما علم، در تعریف آن آنقدر نوشته‌اند که به جای اینکه چیزی دستگیرمان شود بیشتر سردرگم میشویم. بهر تقدیر تحصیل علوم برای چند مقصود است. یکی علوم دینی است که وظائف مؤمن را به او میآموزد. دیگر علوم مادی و علمی است که ما آنرا برای صحت مزاج و ترتیب زندگی خود فرامیگیریم و به کار میبریم. مثل طب، جراحی و وظائف الاعضاء، بیوشیمی، و آنچه مربوط به حرف و صنایع است از نجاری گرفته تا الکترونیک که شامل تمام آن قسمتهائی است که برای آسایش و رفاه و بهبود زندگی مادی ماست که به طور کلی به آن

تکنولوژی میگوئیم. اگرچه این تکنولوژی که ظاهراً "در ابتدا برای سعادت بشر بود و مبیایستی مانند برده‌ای در خدمت ما باشد. امروز کم‌کم ما را به اسارت خود درآورده است و آقای ماشده! تره خریدیم قاتق نانمان شود قاتل جانمان شد! دیگر علمی است که برای روابط انسانها با یکدیگر مدون شده مانند سیاست، حقوق، جامعه‌شناسی و امثال آن. علمی هم هستند که ظاهراً "فائده‌ی مادی ندارند ولی چون بشر کنجکاو است و میخواهد از هر راه که شده پی به واقعیات ببرد به تحصیل آن میپردازد. مثل علم نجوم و پژوهشهای کیهانی. مثلاً "تحقیق اینکه آیا حرارت ستاره‌ای که چندین هزار سال نوری از ما دور است چقدر است و یا عناصر موجود در آن چیست از نظر مادی هیچ فائده‌ای ندارد و وقت و خرج هنگفتی در بردارد ولی انسان چون جوینده است دنبال آن میرود. این از ویژگیهای فکر انسان است که بدون توقع پاداش میل به درک واقعیات دارد و بسیار هم تحسین آمیز است. فلسفه هم که کم و بیش در زمره‌ی علمی است که کنجکاو بشر را ارضاء میکند و پایه‌ی تمام تفکرات ذاتی ماست. کیستیم، از کجا میائیم، به کجا میرویم؟ خدا میداند در این زمینه چقدر نوشته‌اند و معما را حل نکرده و حل نخواهند کرد. مکتب‌های فلسفه بیش از آن است که بشود شماره کرد و مطابق مذاق و مقتضیات وقت و زمان تغییر میکند. و چون این مکتب‌ها طبعاً "خواست‌ه‌اند که راه حل‌های سیاسی هم برای زندگی بشر پیدا کنند به انواع مختلف ما را دچار دردسرهایی کرده‌اند. کاری نمیشود کرد بشر کنجکاو است وقتی هم که به خیال خود راهی پیدا میکند تصور میکند کلید معما را یافته است. از جمهوری افلاطون گرفته تا اگزیستانسیالیسم هر رنگی به کار رفته ولی معما حل نشده است. که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمار را! من فیلسوف نیستم که بخواهم در این باب طول و تفصیل دهم ولی هر عاقلی متوجه میشود که فلسفه هم درد ما را دوا نکرده است.

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر بدین دست رساست

گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ در خانه اگر کس است یک حرف بس است

نباید فراموش کرد که مغز ما محدود است و ما میخواهیم به وسیله‌ی همین مغز به خود مغز پی بریم و این هم شدنی نیست. چون به استدلال میپردازیم میگوئیم هر چه با عقل جور در نیاید مردود است. اما کدام عقل؟ آیا عقل ما کامل است؟ وقتی ما میخواهیم چیزی را اندازه‌گیری کنیم به آلاتی که برای این کار درست شده و بسیار هم دقیق است متوسل میشویم. ولی چون اسبابها ساخته دست ماست خوب میدانیم هر چقدر هم دقیق باشد دقیق مطلق نیست. وقتی با یک متر طولی را اندازه میگیریم بخوبی میدانیم که این متر صد در صد دقیق نیست و امکان ساختن یک متر صد در صد صحیح هم غیر ممکن است. عقل ما هم که ساخته‌ی مغز ما است صد در صد کامل نیست پس آنچه را هم که عقلانی میدانیم نسبی

است. تنها الهام و اشراق حقیقی میتواند درست باشد. به شرطی که با اوهام و هذیان مشتبه نشود. این الهام و اشراق هم بسیار نادر است تنها گاه‌گاهی نصیب اشخاصی میشود که باطنی طریق و موهبت‌الهی به دست آورده باشند.

این الهام و اشراق و کشف و شهود گاهی خالی از اوهام و هذیان نیست. شخصی که در سیرو سلوک پیشرفته هم هست اغلب نمیتواند به حال تجرید کامل درآید. یعنی از عالم احساسات درآید و به عالم علوی بپیوندد. همانطور که در جلسه‌ی اول گفتم مثل نردبان و پنجره‌های دیوار است. گاهی سالک یکی دو پله بالا رفته و از پنجره دوم و سوم به عالم خارج نگاه میکند. مناظری که میبیند مخلوطی است از مظاهر محسوسات و مختصری هم از عالم بالا. برای روشن شدن این موضوع شواهد بسیار است. گاهی از شرح مکاشفات بعضی از مشایخ این نارسائی پدیدار میشود. مثلاً " لاهیجی شرحی که بر گلشن راز شبنم‌نوی نوشته است و در یک جامیگوید برای اینکه مریدان تشویق شوند من شرح‌هایی که برایم دست داده بیان میکنم و در آنجا صحبت از آسمانها و افلاک میکند که تمام مطابق هیئت بطلمیوسی است که امروز بی بنیانی آن بر همه معلوم است ولی چون لاهیجی با آن هیئت آشنا بوده وقتی هم که حالت خلسه یا کشف به او دست داده نتوانسته است خود را از قید ناسوتی خارج سازد لہذا دریافت او مخلوطی از خاطرات حسی و مشاهدات ملکوتی بوده است. در حکایات مربوط به مشاهدات مشایخ نظیر این پیش آمده‌ها زیاد است و برای سالک بسیار مشکل است که بتواند تمیز این قسمت‌ها را بدهد. مجاهده‌های متمادی و تحلیل‌های دقیق لازم است که شخص به درجات بالاتر نائل شود. خدا نکند که این حالات از همان اول شیطانی باشد. یعنی همه از روی هذیان که گاه هم مکفی آنرا تقویت نماید. آن وقت است که سالک بیچاره راه را بکلی گم میکند و مطلب بر خودش هم مشتبه میشود. در اینجا است که بیری حقیقی باید دستگیر او شود و راه را از چاه به او نشان دهد.

اما مریدانی هم هستند که میخواهند هر چه زودتر به مکاشفات برسند با تلقین به خود کمک میکنند و در نتیجه خویشتن را گول میزنند و نزد مرشد از چیزهایی که دیده‌اند صحبت میکنند. مریدان دیگر هم برای اینکه از اولی عقب نمانند روی دست او بلند میشوند و ادعاها میکنند. باید بگویم این بیچاره‌ها اغلب نیت سوئی ندارند و میخواهند به زور خیال خود را به جایی برسانند. اگر مرشد این اشخاص خود صاحب مقامی راستین باشد آنها را از این نوع ادعاهای پوچ برحذر میدارد. خدای نخواستہ اگر کمیت مرشد هم لنگ باشد از این پیشرفتهای ظاهری مریدان خوشوقت میشود و آنها را در آن کوره راهی که میروند تشویق میکند و عاقبت کار هم معلوم نیست!

نظیر این خود نمائیها در شئون دیگر زندگانی هم ظاهر میشود و تنها منحصر به

کارهای درویشی نیست. مثلاً " ما برای اظهار فضل و نظاهر به درک چیزهایی میکنیم که نفهمیده‌ایم. چون سایرین اظهار دانش میکنند ما هم برای اینکه جاهل جلوه نکنیم اظهار دانائی میکنیم. من باب مثل من یقین دارم که نقاشیهای انتزاعی (آستره) و موسیقی جدید راعده‌ی خیلی معدودی درک میکنند و از آن لذت میبرند ولی تعداد زیادی برای عقب‌نماندن از قافله در اطراف آن مقاله مینویسند و قلم فرسائی میکنند و عبارات ثقیل و لغات غیر مفهومی به کار میبرند که بی‌شبهت به همان کتابهای عرفانی خودمان نیست. ولی باطنا" از آن نقاشی سردر نمی‌آورند و از آن موسیقی چیزی نمیفهمند .

در اینجاکا حکایتی بیادم آمد که به مقتضای موضوع و برای تفریح برایت میگویم . نقل میکنند مرد شیادی نزد سلطانی رفت و گفت من مرد نساج و زردوزی هستم که در حرفه‌ی خود بسیار ماهرم و میل دارم برای سلطان دستاری تهیه کنم که در عالم نظیر ندارد . سلطان خوشنود شد و به وزیر امر کرد که کارگاه نساجی و وسائل کار برای استاد تهیه نماید و مبلغی هم به او مساعدده دهد . پس از چندی سلطان در حضور وزرا از نساج سؤال کرد که کار در چه حال است . نساج عرض کرد مقداری از پارچه زربفت بافته شده که سلطان ممکن است قدم رنجه فرموده به تماشای آن تشریف فرما شوند ولی این را هم باید عرض کنم که در هنر و صنعت من رازی نهفته است که بسیار مهم است و آن این است که حرامزاده این پارچه و دستار را نمیبیند و این خود وسیله‌ی تمیز میان حلالزاده و حرام زاده است . سلطان با وزرا و اکابر به کارگاه نساج رفتند . دستگاه نساجی بر پا بود ولی پارچه‌ای بر آن نبود . سلطان متحیر شد و از این که حلالزاده نیست بسیار ملول گردید ولی به روی خود نیاورد . از وزرا و رجال پرسید که نظرشان چیست ؟ آن بیچاره‌ها هم که فکر کردند حرامزاده‌اند برای مستور داشتن حقیقت مشغول تعریف پارچه شدند . یکی گفت زر دوزی آن بسیار ظریف است . دیگری گفت گل بوته‌ای که در آن انداخته‌اند بی نظیر است . سومی گفت حاشیه‌ی آن خیلی ماهرانه طرح شده است ، همینطور هر کدام وصفی تازه برای دستار مینمودند . استادکار را طول میداد و پول میگرفت . تا روزی گفت کار تمام است . تشریفات مفصلی در کاخ ترتیب دادند و نساج در حضور تمام بزرگان دربار دستار خیالی را به دست گرفت و به طرف تخت سلطان رفت و باسلام و صلوات آنرا بر سر سلطان گذارد که صدای تحسین حضا ر بلند شد . پسر سلطان که اوضاع را چنین دید سخت ناراحت شد و با شمشیر کشیده سر وقت مادر رفت و به او گفت من حرامزاده هستم والان تو را میکشم آن زن که عقلش از سایرین بیشتر بود گفت عصی مشو صبر کن تا من قضیه را روشن کنم . وزرا را نکتک احضار کرد و از شکل و رنگ و گل و بوته‌ی دستار سؤال کرد . چون تمام موضوع خیالی بود هر یک جواب متفاوتی دادند . مطلب بر مادر روشن شد . نزد سلطان رفت و مطلب را به او گفت و نساج شاید به سزای خود رسید .

دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی علاوه بر سایر مقامات دولتی سالها سفیر شاهنشاه آریامهر در پاکستان بوده و برای تقریب و توسعه مناسبات دو کشور مساعی فراموش نشدنی مبذول داشته است .
برای تقدیر از همین خدمات بدریافت نشان درجه اول همایون از دست شاهنشاه آریامهر و نشان قائد اعظم از رئیس جمهوری پاکستان نائل گردید . بعلاوه بمنظور تشکر و تقدیر از خدمات فرهنگی نامبرده دانشگاه پنجاب (لاهور) درجه استادی و دکتری افتخاری در حقوق به ایشان اعطاء کرده است .

خوشوقتیم که آقای دکتر مشایخ فریدنی به جمع نویسندگان مجله وحید پیوسته و وعده داده اند مقالاتی در زمینه مسائل سیاسی و فرهنگی برای چاپ درین مجله ارسال دارند . اینک نخستین مقاله ایشان با اظهار امتنان از نظر خوانندگان عزیز میگذرد .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

موهنجدورو

وقتی از تاریخ باستانی هبند

۱- مقدمه

در آبان ماه ۲۵۳۰ شاهنشاهی بعد از پیاده شدن نقشه‌های ماهرانه سیاسی درهند و بعد از شکست نیروهای نظامی پاکستان در بنگال و پنجاب و تجزیه شدن آن کشور زرنال (آغا) محمد یحیی خان رئیس جمهوری اسلامی پاکستان ناچار شد استعفاء کند و ذوالفقار

علی " بوتو " را که چند هفته قبل به معاونت برگزیده بود بجای خود منصوب سازد . سند تفویض قدرت با حضور مقامات کشوری و لشکری امضاء شد و تشریفات " جانشینی " و سوگند وفاداری از تلویزیون اسلام آباد منتشر گردید .

بوتو پس از آنکه بر کرسی صدارت که سالها در راه آن بود مستقر شد برای تحبیب خلق و تحکیم مقام دست بیک سلسله فعالیت تبلیغاتی " پیش ساخته " زد . بلافاصله بعد از تحویل گرفتن سمت تازه به سفارتخانه های چین و آمریکا و شوروی شتافت ، آنگاه سفیران ایران و انگلیس و فرانسه و ژاپن و مصر و یکی دو سفیر دیگر را جدا جدا و سایر سفیران مقیم اسلام آباد را دسته دسته در دفتر خود ملاقات کرد و بوسیله ایشان اخلاص خود را نسبت به همه قدرتهای جهان و سران کشورهای تائید و تائید نمود . با خبر نویسان داخلی و خارجی مصاحبه کرد . نطقهای تبلیغاتی او در تلویزیون و رادیو متواتر شد ، در میتینگهای پر جمعیت که در " پایتخت " و شهرستانها تشکیل شد با کلاه کپی (مائوی) ظاهر شد و فریادهای " چرمن بوتو زنده باد " را تحویل گرفت . ضمن نطقهای پر تحرک خود که قسمتی نشسته و قسمتی ایستاده و قسمتی از آن همراه با راه رفتن بود نوید داد که پاکستان را به سوی سوسیالیسم کامل رهبری کند بانکها و ثروتهای بزرگ و املاک و زمینها و شرکتهای بیمه . . . راملی سازد و ثروت پاکستان را از انحصار " بیست و پنج فامیل " بدر آورد ، سطح زندگی و وضع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و بهداشتی ملت را بالا برد . مسبین شکست پاکستان را محاکمه و مجازات کند . نود و سه هزار سرباز پاکستانی که در بنگال اسیر شده و نیز اراضی غصب شده پاکستان را در پنجاب و سند باز گرداند . و بطور کلی کرامت آسیب دیده ملت پاکستان را دوباره بایشان برگرداند . وی به کشورهای اسلامی و عربی سفر کرد . به هند رفت ، به آمریکا و اروپا و آفریقا رفت و با رؤسای مختلف المسلك همه کشورهای دیدار و از آنان استمداد نمود . . . و ملت خود و سایر شخصیت های ذی نفوذ عالم را متقاعد کرد که تنها مرد قادر بر حل مشکلات و تسکین آلام و جراحات پاکستان اوست و لا غیر .

۲ - سفر نویسنده به سند

از جمله اقدامات تحبیبی و تبلیغی بوتو در همان ایام اولیه صدارت ترتیب دعوت شامی بود در زادگاهش " لارکانه " LARKANA (سند) که همه رؤسای هیأت های سیاسی خارجی مقیم اسلام آباد را با همسرانشان بخانه خود (دارالمرتضی) دعوت کرد و خود و همسرش نصرت خانم (صبیبه) مرحوم حاج محمد صابونچی اصفهانی) و پسر عمش ممتاز علی بوتو دقیقه ای از رسوم مهمان داری و ضیافت کوتاهی ننمودند . همه مهمانان با ترن اختصاصی از اسلام آباد به لارکانه آمدند و با همان ترن مراجعت کردند و یک شبانه روز در لارکانه اقامت و از پذیرائی میزبان عالی قدر بهره مند شدند . درین فرصت بعضی از سفیران به

شکار مرغابی و سواری رغبت کردند ولی اینجانب و چند تن دیگر دیدار خرابه‌های " موهنجودرو " (تپه مرگ) ؟ را که ویرانه معبدی بزرگ و از آثار قدیم تمدن سند و در نوع خود در جهان بی نظیر است ترجیح دادیم و چند ساعتی در آنجا به مشاهده بقایای قدیمی بسیار مهم ولی مجهول باستانی صرف نمودیم . این مقاله خلاصه‌ایست از یادداشتهای این دیدار که با استفاده از کتاب " شاه جهان " تألیف نویسنده و کتاب‌های دیگر تهیه شده همراه با تصویری از موهنجودرو بنظر خوانندگان محترم مجله وحید میرسد . امید است مقبول خاطر ایشان گردد و زلات و هفوات نویسنده را عفو فرمایند .

۳- تمدن وادی سند

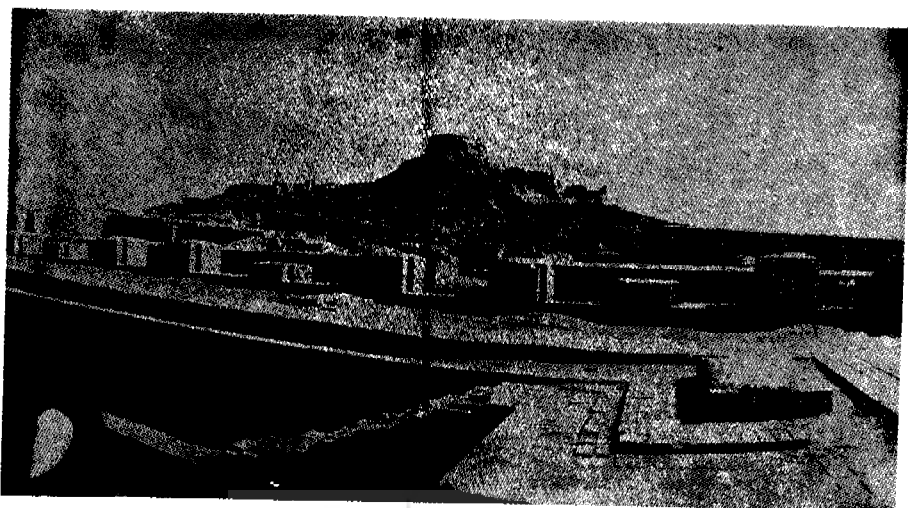
ویرانه‌های " تپه مرگ " در کنار شهر سرسبز و خرم لارکانه و در ساحل رود عظیم سند واقعست و مجموعه‌ای است از بقایا و آثار یک تمدن بسیار عظیم و ماقبل آریائی که در طول رودخانه سند از ناحیه هرپا HARAPPA (واقع در شهرستان ساهیوال SAHIVAL پنجاب) گرفته تا موهنجودرو MOHENJO - DARO و مصب رود سند بچشم میخورد و نشان می‌دهد که در حدود پنجهزار سال پیش مردمانی درین نواحی ساکن بودند که تمدنی مترقی و ممتاز داشته‌اند .

در سال ۲۲-۱۹۲۱ میلادی هیأتی از باستان شناسان انگلیس و هندی بریاست " سرجان مارشال SIR. JFON. MARSHALL " توفیق یافت در کنار لارکانه در " موهنجودرو " آثاری از یک تمدن بسیار قدیمی سند بدست آورد که قدمت آن لااقل تا پنج‌هزار سال پیش تخمین شده است . بعدها باستان شناسان دیگر مانند " مجومدار MAJUMDAR " و " بنرجی Banerji " هندی و جان مکی JFON MACKAY و واتس VATS و ستین STEIN انگلیسی . . . دنبال تفحص را گرفتند و رویهمرفته بیش از سی اثر مهم از تمدن قدیم سند را از زیر خاک بدر آوردند .

از مجموع این حفاریها و اکتشافات چنین بر می‌آید که مدتها پیش از ورود اقوام آریائی (حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد) بسند آن سرزمین مسکون و آباد و اهالی آن شهرنشین بوده و تمدنی هم سطح وهم عصر دره نیل و دجله و فرات در عصر بابلیان قدیم و فراعنه مصر داشته‌اند . کیفیت و تفصیل این تمدن بر ما مجهولست چون هنوز خطوط تصویری و میخی روی مهره‌های گلی که از زیر خاک بدر آمده خوانده نشده و آثار کتی مفری که تاریخ این تمدن را روشن کند و ما را از اوضاع سیاسی و فرهنگی و تاریخ و زبان مردم سند در آن دورانهای باستانی آگاه سازد بدست نیامده است .

۴- موهنجودرو

مهمترین و پر ارزشترین آثار تمدن دره سند از ناحیه " موهنجودرو " کشف شده



است. " موهنجو درو " (به زبان سندی یعنی تپهٔ مرگ) نامیست که سندیان به یک تپه مرتفع مستورا از آجرهای کهنه و بر روی هم انباشته واقع در کنار شهر لارکانه و بر ساحل رود سند اطلاق کرده‌اند. پیداست که این اسم تعبیر گویائیست از وضع وحشت‌آور و عبرت‌انگیز تپهٔ موهنجو درو و ویرانه‌های خالی از سکنه‌ای که اطراف آنرا فرا گرفته است.

این تپه را اراضی و باغستانهای بسیار و حاصلخیز احاطه کرده و سندیان از دیرباز آن ناحیت را " نخلستان سند " نام داده‌اند. گرچه در دوران سی ساله استقلال پاکستان بسبب مشکلات سیاسی و اقتصادی تحقیق بیشتری دربارهٔ این آثار بعمل نیاورده‌اند ولی در جنب آن موزه و مهمانسرای زیبایی ساخته شده که برای مطالعه و استراحت سیاحان و باستان‌شناسان بسیار سودمند است.

۵- اطلال یک شهر باستانی

" موهنجو درو " باقی‌مانده تمدنی باستانیست که در دوران آبادانی بزرگ و زیبا و شاید پایتخت سند بوده است. این شهر در طول تاریخ لاقلاً هفت بار ویران و بازآبادان شده است علت این ویرانیهای پیاپی را طغیان رود سند یا طوفانها و بادهای شدید یازلزله و یاجنگ و تجاوز دشمنان خارجی حدس زده‌اند. گاهی فاصلهٔ ویران و آبادان شدن بعدی تا چند قرن بطول می‌انجامیده است.

آثار مکتشفه ثابت می‌کند که " موهنجو درو " در آخرین عصر حضارت شهری بوده است بزرگ با خیابانهای وسیع و مشجر و دور و قصور معمور خانه‌ها را برای جلوگیری از رطوبت با آجر می‌ساختند. بعضی خانه‌ها کوچک و بعضی دیگر بزرگ و دارای تالارهای وسیع

بوده است. عرض یکی از این تالارها هشتاد و پنج و طول آن نود پاست. تقریباً " تمامی خانه‌ها چاه آب و مستراح داشته و خانه‌ها با راه‌آبهای بهم مربوط بوده‌اند. در " موهنجو درو" تالارهای بزرگ ستون داری پیدا شده که احتمال می‌رود محل انجمن شهر یا معبد و یا تالار پذیرائی بزرگان و اعیان شهر بوده است. انبار غله (سیلو) یکی از بناهای بزرگ " موهنجو درو" است و از آن مهمتر حمام عمومی وسیعی است که گرمخانه‌های بزرگ در وسط و غرفه‌هایی در اطراف گرمخانه داشته است. در وسط گرمخانه خزانه آبیست که ۳۹ پا طول و ۲۳ پا عرض و هشت پا عمق دارد و آب آن از چاهی که در یکی از غرفه‌ها باقیست تأمین می‌شده است. آب این خزانه را بوسیله زیرآبی که هنوز هم وجود دارد می‌کشیده‌اند. طول گرمخانه ۱۸۰ و عرض آن ۱۰۸ پاست. استحکام این گرمابه بمثابه‌ای بوده که بعد از گذشت هزاران سال هنوز خللی در بنیان آن راه نیافته است.

عروض اجتماعی و اقتصادی

" موهنجو درو" شهری بوده است پر جمعیت. اهالی آن زندگی اجتماعی مرفه و با جاه و تجمل داشته و شهر خود را با اسلوب صحیح معماری ساخته بودند. غذای ایشان بیشتر از گندم و جو یا خرما بوده است. گوشت گوسفند و خوک و ماهی و نیز تخم مرغ و گوشت طیور بکار می‌برده‌اند پنبه را می‌شناختند و می‌رشتند و از آن پارچه می‌بافتند. گاهی هم پشم گوسفند و موی بز و شتر را برای پارچه بافی مورد استفاده قرار می‌دادند. مردان و زنان زیورآلات استعمال می‌کردند. گردن بند، پیشانی بند، بازو بند، انگشتری و خلیخال زیور مشترک زن و مرد بود ولی کمر بند و گوشوار و حلقه بینی بزنان اختصاص داشت. این زیورها از طلا و نقره و عاج بوسیله بازرگانان از خارج به سند می‌آمد. ظروف ایشان از گل رس و مس و برنج و نقره و گاه خاک چینی ساخته میشد. چرخ کوزه‌گری را میشناختند و کوزه و کاسه آب خوری و سایر ظروف سفالین را خود می‌ساختند و گاهی روی آنها را رنگ می‌زدند و نقاشی می‌کردند.

۷- صنایع موهنجو درو

دیرکاو شهای " موهنجو درو" نشان از آهن و ابزارهای آهنین بدست نیامد و معلومست که تمدن سندیادگار عصر مس و مفرغ است. دوکهای نخ ریسی قبه‌های گلی و صدفی داشته است. شانه و سوزن را گاه از استخوان و عاج می‌ساختند. تیرها و داسها و کاردها و اسکنه‌ها و قلابهای ماهیگیری که بدست آمده. همه از مس خالص یا برنج است. سنگهای مکعب شکل به وزنهای مختلف در موزه موهنجو درو محفوظ است که شاید سنگ ترازو بوده است. بعلاوه اسباب بازی‌های کودکان و مهره‌های استخوانی که وسیله بازی بزرگسالان بوده نیز

بنتعداد زیاد کشف شده است .

از اسکلت گاو و گاو میش و گوسفند و فیل و شتر که فراوان کشف شده معلوم می‌گردد که این حیوانات را اهلی کرده بودند . روی بعض بازبچه‌ها شکل سگ هم نقاشی شده و علامت آنستکه این حیوان از گله‌های آنها پاسبانی می‌کرده است . اما کوچکترین اثری از اسب بدست نیامده و معلومست که اسب و آهن (شمشیر) را آریاها وسیله فتوحات خود کرده ، بهند آوردند و قبلا " بومیان هند و سند از آنها بی‌خبر بودند . سلاح‌های اهالی " موهنجو درو " نیزه و خنجر و گرز و تبر و کارد و فلاخن و تیر و کمان بوده که گاه از سنگ و غالبا " از مس یا برنج ساخته میشده است .

صنایع عمده سنندیان قدیم عبارت بوده است از کوزه‌گری ، نساجی ، نجاری ، حجاری ، معماری ، فلزکاری ، زرگری ، جواهر سازی یا جواهر تراشی و تراش عاج . مردم غالبا " دامدار و کشاورز بودند و کشت گندم و جو و پنبه در بین ایشان زواج کامل داشته است .

۸- فرهنگ و هنر

بیش از پانصد مهراسم از " موهنجو درو " بدست آمده که کم و بیش تقریبا " باندازه یک قوطی کبریت متوسط و همه با گل پخته ساخته شده است . روی این مهرها که قطع‌های مختلفی دارند اشکال جانوران حقیقی یا افسانه‌ای نقش شده و گاهی بعضی علامات یا حروفی هم وجود دارد که تا این تاریخ خوانده نشده است .

نقوش و تصاویر زیبا و ظریفی که بر روی بعضی ظروف سفالین یا مهرها باقیست حاکی از مهارت سنندیان قدیم در صنایع ظریفه می‌باشد . بعض مجسمه‌ها که از " هر پا " کشف شده از بس خوش‌تراش و استادانه است انسان را بیاد تمثال‌های معابد یونان قدیم می‌اندازد . مهرهای مکتشفه از موهنجو درو به احتمال قوی در اسناد و تمسک‌های تجارتي بیشتر مورد استفاده بوده است . معلومست که بازرگانان آن عصر سند نه تنها با سایر نقاط هند داد و ستد داشتند بلکه با کشورهای دیگر آسیا هم تجارت می‌کردند و قلع و مس و طلا و نقره و احجار را کریمه را از خارج به موهنجو درو می‌آورده‌اند .

۹- دین سنندیان قدیم

از آثار مکتشفه از موهنجو درو بعقاید دینی سنندیان قدیم میتوان پی برد . ظاهرا " به خدایان ماده و نیروی مادری که بزعم ایشان قوه خلاقه انسان بوده بیش از خدایان نرون نیروی مردی اعتقاد داشته‌اند زیرا بت‌هائی بشکل زن با پستانها و آلات تناسلی برجسته و اندامهای شهوت‌انگیز از گوشه و کنار سند بسیار کشف شده است . خدایان نرنیز اعتقاد داشته‌اند . بر روی یکی از مهرهای گلی صورتی شبیه به " شیوا "

SHIVA نقش شده که بطریق جوکیان نشسته است و حیوانی چند در اطراف او به چرا مشغولند. غیر از خدایان ماده و نر تمثال آلت رجولیت را نیز بر پا می کردند و می پرستیدند. بطوریکه می دانیم بعدها پرستش تمثال این عضو که " لینگا " Lingha خوانده میشد در سراسر هند رواج یافت و " سومات " خود یکی از همین " لینگا " ها بوده است. بعلاوه پرستش مار و حیوانات دیگر و نیز پرستش سنگ و درخت در سند قدیم معمول و رایج بوده است.

۱۰- ملاحظات کلی

از مجموع مطالعاتی که تا کنون در اطلال وادی سند و بلوچستان بخصوص " موهنجودرو " بعمل آمده میتوان نکات ذیل را استخراج نمود :

۱- بین آثار تمدن و فرهنگ قدیم سند با بقایای تمدن بین النهرین و کلد و آشور وجوه مشابهت بسیار وجود دارد. جالبترین آنها عبارتست از ظروف و کارگاههای سفال و نقوش که بر روی این ظروف موجود است. آجر و کوره های آجرپزی، طرح و شکل ظروف مسین و برنجین و الفبای تصویری ... و از همه مهمتر تپه " موهنجودرو " است که کاملاً شبیه " زگورات " یا معابد عیلامی قدیم می باشد.

۲- در خرابه های موهنجو درو دو مهر گلی پیدا شده که روی آنها چیزی به خط میخی مخصوص نوشته شده است. بنابراین اگر مردم باستانی سند خود خط میخی نداشته اند لاقلاً با اهالی کلد و عیلام روابط بازرگانی یا فرهنگی داشته اند. حالا آیا وادی سند از بابل و عیلام تمدن و فرهنگ آموخته یا اینکه کاروان دانش و معرفت از سند به مغرب رفته، است مسأله ایست که تا کنون جوابی پیدا نکرده است.

۳- با اینکه تمدن وادی سند لاقلاً مربوط به هزار سال قبل از ورود آریاها به هند و سند است معذک از روی بتها و تماثیل مکتشفه از ویرانه های " موهنجو درو " معلوم می شود که شباهتی بین عقاید بومیان آن سامان با هندوان آریائی وجود دارد. بنابراین کیش و آئین آریائی را نمی توان تنها سرچشمه افکار دینی و فرهنگی هندوان امروزه دانست.

۴- نظرات مختلفی درباره اصل و منشأ نژادی اهالی شهر باستانی " موهنجودرو " اظهار شده است. بعضی آنانرا سومری و گروهی دراویدی می دانند بعضی هم معتقدند که از نژادی بوده اند که اصیل مشترک سومری و دراویدی است. قولی هم هست که سندیان دوره حضارت " موهنجو درو " آریائی نژاد بوده و یا از نژادی بوده اند که بعدها بکلی منقرض شده است.

اگر نژاد سندیان باستانی را دراویدی بدانیم میشود فرض کرد که ساکنان اصلی و دیرین هندو ایران کهن دراویدیان و مهاجران قدیم سندی و پنجابی بوده اند که از

آریاهای مسلح به شمشیر و سوار بر اسب شکست خوردند و جای خود را به ایشان دادند و کشورهای ایران و آریا ورته Arya Varta (هند) بر ویرانه اوطان ایشان بنا گردید . اینکه در افسانه است که ساکنان اصلی ایران باستان قبل از ورود آریاها قبایلی سیاه پوست و کریمه المنظر بوده اند مؤید این نظریه است و این احتمال را که ایران و هند ماقبل آریایی مسکن در اویدیان مارپرست و شیطان پرست بوده تقویت می کند شگفت آنکه مردمان " براهوی " بلوچستان هنوز هم بزرانی نزدیک به دراویدی سخن می گویند که شاید مؤید نظریه مذکور باشد .

۱۱- شباهت تمدن موهنجدورو با تمدن ایران باستان

مرحوم دکتر تا را چند استاد تاریخ دانشگاه الهه آباد و سفیر پیشین هند در ایران ضمن مقاله افتتاحیه انجمن ایران و هند که بچاپ رسیده (۲۴ مرداد ۱۳۳۴ هجری شمسی) درباره شباهت تمدن باستانی سند با تمدن دیرین ایران چنین گفته است و العهده علیه :

" تخت جمشید ، شوش ، کاشان و نهاوند در باختر ، استرآباد در شمال و بسیاری از نقاط و مراکز دیگر در ایران آثاری از مسو برنز و طلا و سنگهای قیمتی و اشیاء گلی از خود باقی گذارده اند که گامهای پیشرفت فرهنگی را در ایران نشان می دهد . شواهد مشابه آنرا در " موهنجدورو " و " هرپا " و سایر نقاط ناحیه سند مشاهده می کنیم . . . روابط سیاسی شوش و انزان در عیلام بنحو عجیبی همانند روابط سیاسی هرپا و موهنجدورو در دره سند می باشد . بر عیلام و هرپا سلاطین مذهبی حکومت می کردند . هر دو خدایان و رب النوع های متعدد را می پرستیدند . هر دو دارای خدایی بزرگ بودند که مافوق و مقدم بر دیگران بوده و در قله کوه می زیسته است . آفتاب ، خدایان زمین و آبها ، رب النوع عشق و باروری ، مادر ، ماه . . . وسایل عبادت بشمار می رفتند . . . حیوانات و نباتات مقدس همچون گاو ، مار ، شیر و غیره نیز برای آنها وجود داشته است . . . زگورات یا خانه خدایان دیوارهای بلند ، سکو و ایوانهای چند طبقه ای . . . و بالاخره برجهای مختلف . . . به صورت ارگ . . . وجود داشت . عیلام و سند هر دو بازیچه سلاطین مذهبی شدند و . . . سرنوشت هر دو یکی بود و مهاجمین شمالی آریین . . . برایشان تاختند . . . الخ "

یادداشت‌های سفر پاکستان

۱۲

باز هم نظری بر زنان

زنان پیشاور اصولاً " باید در " پرده " باشند و چون طبق اصول ایللیاتی که آنرا " پشتون والائی " میخوانند غیرت مرد اجازه نمی‌دهد که زن برای هیچ کار مگر آوردن آب از چشمه و جمع کردن هیزم و چوب و گاه و خرمن از خانه بیرون آید آنهم با رعایت کلیه جوانب که از دید مرد نامحرم محفوظ باشد و چادر را در اینجا " پرده " گویند و عده‌ای هم سر تا پا پوشیده و کیسه مانند و روبنده سیاه دارند . در هر حال در این اجتماع عظیم زن هیچ کاره بود و شاید بهمین علت بود که " بوتو " در نطق روز آخرش اشاره به کشف حجاب و برداشتن " پرده " کرد .

پلیس‌های میدان پیشاور چیزی شبیه به دسته بیل بلند که سر آن از فلزی مانند حلبی پوشیده شده در دست دارند . بعد از کوثر نیازی باز امام مکه بالای تریبون رفت و سخنانش به اردو ترجمه شد .

لباس‌های مردان طبقه ممتاز و روشنفکر یک پیژامه با کت بلند و شلوار سه خانه‌است (یعنی خشتک بزرگ دارد مانند قبایل " دروزی " سوریه) که نازک‌است و یک کت معمولی هم روی آن می‌پوشند که چین بالا چین می‌شود و حتی لباس بچه‌ها نیز همینطور است . اما لباس مردم روستائی همان‌است که در بالا ذکر شد که شولائی بدور بالا تنه‌اش پیچیده و فقط یک شلوار نازک در زیر پوشیده است .

دره خیبر

روزه‌شنبه یازدهم مارس برای رفتن به دره خیبر آماده شدیم . حوالی ساعت ده ،

ده و نیم یا اتوبوس یا اتومبیل از پیشاور وارد ایالت خیبر شدیم اینجارا ایالت نمی گویند بلکه عامل سیاسی (Political Agency) می خوانند که نوعی حکومت نظامی است . دره خیبر بین پاکستان و افغانستان است و بسیار معروف و بیشتر لشکر کشی های جنگجویان از سلطان محمود غزنوی گرفته تا نادر شاه و مغولها و انگلیسیان از اینجا بود . بیش از ۵۰ ، ۶۰ کیلو متر طول دارد و پر پیچ و خم است و همه جابرسر هر تپه یک برج مراقبت قرار دارد . طبعاً " عبور و ورود در اینجا با اجازه مخصوص نظامی باید انجام گیرد . در طول راه گاه گاه بدهات کوچک و چادر نشینان و گاه زراعت برمیخوریم . در اول جاده یک دهستان بزرگ است بنام " جم رود " که یک قلعه نیز بالای آن دارد .

(قبلاً " بین پیشاور و خیبر از دانشگاه پیشاور گذشتیم که یک کالج اسلامی نیز ضمیمه آن است و نیز دهی در مجاور آن قرار دارد) سپس به " لندی کتل " که معنای آن گذرگاه یا کتل باریک است رسیدیم که در اینجا قبایل متعدد سکونت دارند و معروفترین آنها قبایل " آفریدی " و " وزیری " و غیره هستند و در کتابی که از پیشاور خریدم یک کلنل انگلیسی شرحی در باره زندگی قبایل ناحیه پیشاور بنام " ختک " نوشته که شامل بعضی از این قبایل نیز می شود . سپس به جایی بازار مانند رسیدیم بنام " کتل بازار " که گویا جمعه بازار این محل است و محل فروش امتعه و بالاخره به سرحد افغانستان رسیدیم که پلی بر روی رودخانه و تعدادی علامتگذاریهای سرحدی آنها را از پاکستان جدا می کند و در آن طرف پل سرحد افغانستان با لباسهای نظامی نوعی دیگر خودنمایی می کند . از عجایب در اینجا آزادی رفت و آمد ایلات همراه با خروفاطر و اسباب بآن طرف مرز است که مسلماً طبق حساب و کتابی انجام می گیرد . و خانههایی است که درون کوهها ، درون سنگ مانند غار تراشیده اند و یک مدخل ورودی بدون در واضح از سیمان دارد و درون آن چند تخت خواب که آنرا " چرپوی " یا چها رپایه می گویند با پایههایی کوتاه و روکشی از لیف خرما . این خانهها هیچ منفذ دیگری ندارد و درست مثل آغل است . آب اغلب جاها از چشمهها لوله کشی شده و به محل سکونت آنها که باغچهای است منتهی می شود . یک ساعت اینجا توقف کرده و گلوئی از " کولاها " ترکردیم و صاحبهای دیگر بارادیوی پاکستان و سپس برگشته و نهار را در یکی از اردوگاههای نظامی " لندی کتل " زیر چادر صرف کردیم و پس از ادای نماز در مسجد آنجا مجدداً با همان وسائل به پیشاور برگشته و به عجله از یک فرودگاه نظامی با یک هواپیمای پاکستانی به اسلام آباد برگشتیم که به کراچی برویم (ادامه دارد)



خاطرات سردار ظفر

۲۶

در این ایام سالار اعظم حاکم بربرود بود از بسیاری از کار آن حدود را در هم و برهم کرده بود هر چه هم باو نوشتم که چشم از حرص و آرز در پوشد و با انتظام آن حدود بکوشد سودی نبخشید و کار او بدانجا کشید که او را از طهران خواستند و رفت .

در خوانسار این اوقات میرزا سید محمد مهدی یکی از اشرار بود که در کسوت میشو خوب صورتی بود زشت سیرت و بداندیش آوازه بیدادش بطهران رسید محمد خان سالار اعظم مأمور سرکوبی او شده با نظامیان از طهران بخوانسار آمده آن پیشوای اشرار را گرفته بدار عقوبت

بیاویخت و مردم را از شر آن شیر رهائی بخشید هنگامی که او را پای دار آوردند محمد خان بدو گفته بود که املاک خود را بمن صلح کن تا از این بلیه رهائی یابی او هم از بیم جان املاک خود را بمحمد خان صلح کرد و بدارش آویختند سید محمد مهدی بمکافات خود رسید محمد خان هم از املاک او خیری ندید پس از یکسال پسر سید محمد مهدی بحکم عدلیه املاک را از او گرفت .

باری من و سردار اشجع با سوار و استعداد رفتیم بربر و دامیر مخم هم در آنجا بود املاک بربرود را که از یمین السلطنه خریده بودیم تقسیم کردیم و بنظم و نسق آن حدود پرداختیم در این اثنا تلگرافی از طهران و تلگرافی از اصفهان بمن رسید اسکندر خان و عبدالحسین خان پسر سردار محتشم را حاکم بربرود کرده عازم طهران شدم با اینکه از بیم رضا و جعفر قلی کسی در نجف آباد و آن حدود نمیتوانست بگذرد ما آمدیم امیر حسین خان و کاپیتان بیل که با استقبال من آمده بودند تعجب داشتند که چگونه من ازین راه عبور کرده ام خلاصه یکشب در اصفهان مانده روز دیگر با کلنل هیک جنرال قونسول مقیم اصفهان و کاپیتان بیل با دو نفر اجزاء سفارت اتومبیل نشسته رفتیم برای طهران . پیش از اینکه از اصفهان برای طهران حرکت کنم انگلیسها سیصد قبضه تفنگ دیگر علاوه بر آن تفنگها که داده بودند بحکومت بختیاری دادند ولی شانزده هزار تومان حقوق سوار را که گفته بودند هر ماه بدهند پس از چهار ماه دیگر ندادند .

از اصفهان که بیرون رفتیم نزدیک جوشقان اتومبیل از کار ماند باصطلاح اتومبیل جهان پنجر شد و اسباب زحمات ما را فراهم کرد در میمه رسیدیم منزل رضا جوزانی که حاکم جوشقان بود من کلنل را راضی کردم که بروم رضا را ملاقات کنم مدتی درب منزل او ایستادم که شاید بیاید کلنل را پیاده کند مدتی ایستادم رضا نیامد کلنل بی نهایت پریشان شده در اتومبیل دیگر نشسته با هم روانه شدیم پس از رفتن ما رضا با معدودی سوار دنبال ما آمدند که ما را باز گردانند ولی بگرد ما هم نرسیدند اتومبیل سواری ما مانند اسب شطرنج دیگر حرکت نکرد نزدیک غروب آمدیم قرقچی برجی بود برای سوار امنیه ساخته بودند سوارهای رضا که آنجا امنیه بودند در برج خود نبودند برای راه زنی رفته بودند برج قوس بود و هوا سرد کاپیتان بیل پالتو ضخیمی داشت بمن داد از شر سرما یمن شدم با مدام اتومبیل ها را راه انداخته آن روز را تا شام دوازده فرسخ راه طی کردیم شب درد و دهک که اکنون ملک امیر مخم است ماندیم روز دیگر رفتیم قم گفتند فردا زود خواهیم رسید برای اینکه بنزین هست اتومبیل هم خوب راه می افتد از قم هم بسفارت طهران تلگراف کردند که اتومبیل بفرستند صبح زود از قم حرکت کردیم پشت ذریاچه قم اتومبیل از رفتار باز ماند در آن اثنا اتومبیلی که از طهران خواسته بودند رسید سوار شدیم سه ساعت از شب گذشته بود وارد طهران شدیم پنجاه ساعت از اصفهان بطهران آمدیم من رفتم منزل سردار اسعد چهل روز در طهران ماندم وثوق الدوله رئیس الوزرا بود احمد شاه را از من ترسانیده بودند گفته بودند بشاه سردار ظفر با چهار هزار سوار بطرف عراق رفته قصدش معلوم نیست من فردای شب ورود خدمت شاه رفتم شاه فرمود سوارها و اردوی شما کجا رفتند عرض کردم آنها را مرخص کردم رفتند بختیاری قرار شد که حکومت یزد را بمن بدهند امیر حسین خان برود یزد من حاکم بختیاری باشم سردار جنگ هم اصفهان باشد و من سوار و استعداد باو بدهم سردار اسعد گفت خوبست شما حاکم اصفهان باشید من بروم بختیاری قبول نکردم برای اینکه دیدم امیر حسین خان برود یزد و من دربختیاری بمانم بهتر است .

وزیر مختار انگلیس و وثوق الدوله می خواستند صمصام السلطنه را تبعید کنند من رضا ندادم گفتم اگر میخواهید صمصام السلطنه طهران نباشد یا او را کرمان بفرستید یا خراسان تبعید او اسباب بدنامی من است خواستند مرتضی قلی خان را طهران بخواهند گفتم من او را با خود می برم گرمسیر مرتضی قلی خان امان الله خان سردار حشمت را طهران پیش من فرستاد بیه بیند من با او همراهم در باطن یا بطور سرسری او را میخواهم گرمسیر ببرم امان الله خان چون صفای باطن مرادانست و فهمید که من با مرتضی قلی خان حقیقتاً " همراهم مراجعت کرد خیال مرتضی قلی خان هم راحت شد سردار جنگ هم همه روز با من بود فرمان

حکومت اصفهان که صادر شد من دیگر او را ندیدم قراردادام سردار اشجع ماهی پانصد تومان بتوسط و ضمانت من برای سردار محتشم بفرستد در این چهل روز که طهران بودم کار بسی از اشخاص را نزد سفرا و وزرا انجام دادم و قراردادام سالی شش هزار تومان از بختیاری خودم برای صمصام السلطنه بفرستم .

در این سفر ده هزار تومان دادم املاک چاپلق سپهسالار را خریدم دو بیست لیوه عثمانی بشاه پیشکش کردم سی هزار تومان دیگر هم مبلغی اسباب خریدم مبلغی بخشیدم مبلغی هم صرف تهیه سفر یزد امیر حسین خان شد و تلگراف کردم با سوار و اجزا برود یزد مرتضی قلی خان هم چندان بدرد من نخورد امیر مجاهد هم گرویهای کهکلیویه را رها کرد رفتند و خودش رفت مال امیر برادرهای سردار اشجع بمن نوشته داده بودند که هر گاه بمیل من رفتار نکرد یکی از برادرهایش بجای او بیاید در بختیاری حاج عابد این مطلب را باو گفت و سبب رنجش خاطر او شد .

امیر مجاهد از مال امیر رفت پیش سردار اقدس که همیشه بر ضد حکومت بختیاری کار می کرد بواسطه خویشاوندی سردار اقدس توسط امیر مجاهد را پیش انگلیسی ها می کرد من هم با سردار جنگ وارد اصفهان شدم و از همه جا سوار و استعداد برای او تهیه کردم . سردار اشجع مردی بود کینه ور و کینه جوی من با وهیچوقت خیانت نکردم و حقوق خویشاوندی و دوستی را رعایت می کردم ولی او بیشتر اوقات از من آزرده خاطر بود ولی سردار جنگ سیاسی محض بود من باطناً " با او دوست بودم ولی او ابن الوقت بود هر وقت کارش انجام می گرفت دیگر هیچکس را نمیشناخت درین شیوه مانند انگلیس ها بودند من هیچ از حمایت از کوتاهی نمی کردم پسرهایم را با استعداد و سوار و پیاده بختیاری نزد او فرستادم تا بقوه آنها رضا و جعفر قلی را قلع و قمع کرد .

علی الجمله من و سردار اشجع و حاج شهاب السلطنه و سردار فاتح نزدیک عید نوروز عازم گرمسیر شدیم شب نوروز در دهدز بودیم از آنجا رفتیم مال امیر، امیر مجاهد با ستمپار و پشت گرمی سردار اشجع و سایر اولادهای حاج ایلخانی پیش سردار اقدس از من بدگویی می کرد و بر ضد من کار می کرد اولاد مرحوم اسفندیار خان راهم فریب داده با خود همراه کرده بود پولی هم از شیخ گرفته بود و گفته بود اولاد حاج ایلخانی با من همراهند و در رامهرمز مقاومت گزیده بود در کهکلیویه هم مقداری املاک من باو داده بودم مقداری خودش خریده بود جمعی از اشرار کهکلیویه بواسطهٔ علاقهٔ او در آنجا باوی همراه شدند من در مسجد سلیمان بودم امیر مجاهد با سردار اقبال آمدند مسجد سلیمان من اعتنائی بآنها نکردم آنها هم مایوسانه از مسجد سلیمان برگشتند به رامهرمز .

سردار اشجع از مسجد سلیمان رفت رامهرمز سرکشی املاکش در ضمن هم با امیر مجاهد



خاندان ابراهیمی

حاج زین العابدین ابراهیمی

۵

سرکار آقا (شیخ ششم)

ابوالقاسم ابراهیمی فرزند حاج زین العابدین ابراهیمی (آقای ثالث) است که بعد از پدر جانشین پیشوای شیخان می شود و به شیخ ششم معروف و در کرمان به (سرکار آقا) مشهور می گردد. او مردی کاردان و کارآمد در امور شیخی گری است و چون زمان و بازار کار و رسانه های روز را می شناخته با شیوه نوینی به اداره امور مریدان خود می پردازد. از فرصتهای مناسب و شانس او این می بود در ۱۳۳۶ یکی از ثروتمندان معروف تهران و پیروان پر باورش درمی گذرد . دو میلیون متر از بهترین زمینهای تهران را که در اطراف جاده مهرآباد می بود بانضمام یک باغ بزرگ از طرف وراثت به شیخ ششم می رسد که بیول امروز این املاک میلیاردها ارزش دارد (۱) شیخ ششم در ۱۳۴۸ دیده از جهان فرو می بندد برای آشنایی به طرز تفکر بهتر است جوابی را که وی در دفاع از شیخیگری به تقی زاده داده است در اینجا بیاوریم .

در آغاز لازم است نظریه تقی زاده را در این مورد بنویسیم و سپس به پاسخ شیخ بپردازیم

تقی زاده بعنوان ایراد به اندیشه و پندارهای شیخیان می نویسد :

(از آن جمله برای مثال اسامی که ملائکه درج می کنند کافی است مانند ملکی که اسم اودارای حروف را و نون و را و ده غین متوالی و در آخر ثیل است و ملائکه دیگر مانند ظلطعائیل و حصد غائیل و هکتائیل و هکخائیل و هکذاکه از ترکیب حروف جعل و موهومات جفری ساخته است و خلف معروف او در کتاب بزرگ دیگری که بعنوان شرح برقصیده عبدالباقی افندی موصلی نوشت در سنه ۱۲۷۰ قمری در تهران طبع رسید برای مدینه علم که لاابد در آسمان است بیست و دو محله شمرده و در وسط محله بیست و دوم ۱۶۰ کوچه باصطلاح او بند ذکر کرده با نام و نشان و صاحب هر یک از آن بندها را با اسمی عجیب که شبیه بکلمات مهمل و هذیان و مرکبات جعلی از حروف تهجی است یاد کرده است . . .)

ابوالقاسم ابراهیمی در کتاب عقیدتی خود به تقی زاده چنین پاسخ میدهد :

(. . . این حقایق اسباب تعجب حقیر شد که چطور آن حقایق را خرافه پنداشته اند و مثال آورده اند به بعضی از اسماء ملائکه مثل هکتائیل و هکخائیل و حصد غائیل و چند اسم دیگر از این قبیل که آن بزرگوار از استاید فن روایت فرموده باشند یا خود استخراج فرموده باشند و برای اهل علمش ذکر فرموده اند و مورخ محترم فرض کرده اند همه علم همین علوم مادی است و دیگر علمی نیست ولی این طور نیست این مطالب هم علمی است و علم استخراج اسماء ملائکه که جمیع امور این عالم بر دست آنها جاری می شود که یک طریقش هم از راه علم جفر است و گاهی این علم بنام علم سیمیا خوانده می شود . . .)

و اضافه میکند (و همچنین از لفظ مدینه علم تعجب کرده اند و استهزا نموده اند و نوشته اند (لاابد در آسمان است) و معلوم است که العیاذ بالله مقصودشان استهزاء به فرمایشات جد بزرگوارشان است نه تنها شیخ و سید (منظور شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی بنیادگذاران شیخیه است) که دونفر از بندگان کوچک جد بزرگوارشان و ائمه اطهارند تعجب است ایشان که اهل علم و مطالعه هستند آیا این همه اخبار که در آسمان و در غیب این دنیا خداوند شهرها خلق فرموده و چه جمعیتها و بهشتها و قصرها و دروازهها و لشکر در آنها قرار داده ندیده اند . . . این ستارگانی که در آسمانند شهرهائی هستند مثل شهرهائی که در زمین هستند که هر شهری مربوط به عمودی از نور است که طول آن عمود در آسمان به اندازه مسیر دویست و پنجاه سال است آیا اسامی شهرهای جابلقا و جابلسا که در هورقلیا هستند و انبیاء و حکماء قدیم خبر از وجود آنها داده اند و آل محمد علیهم السلام در اخبار خودشان تأیید فرموده اند نشنیده اند پس اشکالی ندارد که شهر در آسمان هم باشد و شهر هر جا باشد خانهها دارد پس محلهها دارد و محلهها راهها بهم

دارد که کوچها خواهد بود و البته هر محله سرپرست و کدخدا دارد و شهر حاکم دارد و شهرها پادشاه دارند و پادشاه عساکر خدم دارد و ملک خدا در همه جا بر نظم و نسق واحداست ... (۲)

حال که سخن ما بدینجا رسید بد نیست آنچه را که باصطلاح دانش اینان درباره شناخت شهر جابلسا می گوید که شیخ ابوالقاسم ابراهیمی نیز از آن جانب داری کرده است بدانید .

(در مشرق شهری است جابلسا نام مردم آن هزار ذرع اندام دارند نام شیطان و آدم و حوا را هیچ نشنیده اند و این شهر هزار در دارد هر درش دوهزار میل طول و هزار میل عرض دارد و همه از طلاست سکنه اش بهزار لغت تکلم می نمایند^(۱))
شهری با این نشانیها و آدمیان هزار ذرع یعنی چندین برابر ارتفاع ستون یادبود شهید ابیاد از بزرگترین شهرهای دنیا باشد ولی معلوم نیست در کجای دنیاست که با اینهمه پژوهشها و کشفیات گروه های علمی در مدت این چند هزار سال پنهان مانده است در دنیایی که انسان به کرات دیگر دست می یابد ما می خواستیم شیخیه با مدد (علم جفر) بما نشان دهند این (شهر زرین بزرگ با آن آدمیان مرتفع) در کجاست .

مکتب تامیه ، مکتب ناجیه

پرفسور هنری کوربین Henry Corbine استاد دانشگاه سربین در کتابی که بعنوان (مکتب شیخی Ecole Shaykhie) می نویسد شیخی گری را می ستاید این مکتب را برای تشیع مکتب تامه (اینگریم Inegrisme) می خواند^(۴) ولی با بحث و انتقادیکه بین شیخ ابوالقاسم ابراهیمی و محمد باقر فلسفی واعظ معروف (نماینده مرجع تقلید تشیخ) در سال ۱۳۲۸ صورت می گیرد بنیاد این مکتب دگرگون ، شیخی گری پیرو تشیع می شود در جواب ۲۵ پرسش فلسفی که همه در کتاب (فلسفیه) گرد آمده است شیخ ابوالقاسم با موقع شناسی ، اندیشه باز و بینش دور و گسترده خود را تسلیم منطق می کند با توجه به بنیادهای شیخی گری در مسائل امامت ، ولایت ، معاد ، هورقلیا ، مرجعیت امام غایب ... شیخ مثل یک دبلمات ورزیده در برابر خبرنگار کارگشته پاسخ می گوید رکن رابع را که (اصل الاصول شیخیه) است (تولی و تبری) و عقد قلب ... میدانند و می گوید (اینکه مراد ما از رکن رابع شخص معینی است تهمتی است که بما بسته اند و شایعه ایست که برای تشویش اذهان و القاء اختلاف و دشمن نمودن حکام و علما با ما نموده اند ... نظر مذهبی حقیر همان نظر مذهبی شماست ...) و در حقیقت می پذیرد . چیزی بالاتر از اصول تشیع و مکتب آن وجود ندارد . فلسفی پس از پایان پرسشها چنین نتیجه گیری می کند (یک تقاضا جناب

آقای ابوالقاسم ابراهیمی چنانچه جوابهای شما در مقابل ۲۵ سئوالی که شده کاملا " مطابق با عقاید حقه اثنی عشری باشد و مورد تصدیق حضرت آیت اله بروجردی واقع شود تقاضا دارم موافقت نمائید که دیگر شما و دوستان شما بکلمه شیخیه خوانده نشوند و این سخن که موهم جدائی و بوی خلاف و اختلاف میدهد از میان فرقه ناحیه اثنی عشریه برداشته شود (۵)



سرکار آقا (شیخ ششم)

بقیه از صفحه ۵۰

قراردادی کرده باشند من خان باباخان و علی میرزاخان پسر هزیرالسلطان را معین کردم برای حکومت کهکلویه تا رامهرمز رفتند با اینکه سردار اشجع آنجا بود امیر مجاهد باشاره سردار اشجع نگذارده بود آنها بروند کهکلویه آنوقت من دانستم که سردار اشجع در نهانی بامن دشمن است و آشکارا اظهار دوستی می کند خان باباخان و علی میرزا خان هم برگشتند سردار اسعد باطننا " بامن همراه بود ولی مرتضی قلی خان ظاهرا " اظهار همراهی میکرد مرتضی قلی خان بی کفایت بود ولی چون یکنفر بود و برادری نداشت ما او را دوست میداشتیم و چون دارائی پدر تمام باور رسیده بود بسیاری از مردم بختیاری بطمع ثروت او دور او جمع می شدند و او را رستم عصر و سهراب وقت می گفتند او هم باور کرده بود من برای خاطر مرتضی قلی خان چشم از اولاد مرحوم اسفندیار خان پوشیده بودم حق این بود که او هم از اولاد اسفندیار خان دلجوئی کند و نگذارد پیش امیر مجاهد بروند . (ادامه دارد)

خاطرات ماشا سدخان کاشی

این بنده فانی با آنکه هنوز چندان از مراحل حیات را نیپیموده و بسیاری از مراحل عمر را طی ننموده‌ام وضع زندگانیم غریب و کیفیت تعیشم در این زمان قلیل قابل ذکر است زیرا که گرم و سرد روزگار را بسیار چشیده و بلند و پستی دنیارابینهایت درنوردیده‌ام شه‌دعزت و زهر ذلت را بی اندازه نوشیده و زشت و زیبای دنیا را زیاد دیده‌ام . چندان آیات عظیمه و قدرت‌های قدیمه حضرت باری عزاسمه را در عالم زندگی خود مشاهده کرده ، و باندازه‌ای از اوضاع و گزارشات زمان حیات و زندگانیم را بزرگ یافته‌م که ثبت و ضبط بعضی از آنها را برای خوانندگان و آیندگان قابل اقبال و شایسته توجه و تذکار دانستم لذا از این ساعت مبارک و وقت مسعود شروع میکنم ، در نگارش مختصری از تاریخ زندگانی خود و از آستان پاک یزدان عزاسمه با کمال عجز و انکسار مسئلت مینمایم که در این مقصد یاریم فرماید . و فیروزی‌ام دهد . مسقط الرأس پشت مشهد کاشان است ، عده سنین عمرم سی و پنج است اهالی پشت مشهد با آنکه بشهر متصل و زیاد از یک کوچه فاصله ندارند اکثر از آنها در شهر مشغول کسب و تجارت و غیره هستند ، و اغلب اوقات با اهل شهر محشورند از اخلاق و احوال با اهل شهر فی الجمله متباین‌اند در دوستی و دشمنی سخت متعصب و غیورند و پیوسته در محاربه و منازعه هستند و همیشه در منازعه با اهل شهر غالب و قاهر بوده و هستند و با آنکه پشت مشهد تابع بلکه محله از محلات شهر کاشان محسوب است هرگز در هیچ امری طبیعت اهل شهر را قبول نمیکند و زیر بار فرمان آنها نمیروند ، چنانکه هر زمان در شهر ماکولات از قبیل نان و گوشت گران و یا تنگ شده‌اهل پشت مشهد اجتماع کرده و رفع آن رامینمایند بهمچنین عزل احکام ، جابر و قاهر اغلب و اکثر بهمت آنها میشود .

اهل پشت مشهد بسبب طلب برتری و غلبه باهل شهر علمای خود را میپرستند و

احکام آنها را قهرا" اجرا میکنند در مدافعه و منازعه با اهل شهر همواره متحد و متفقند هرچند در میان خودشان نزاع و دشمنی باشد حاکم شهر حکمش در پشت مشهد مجرانیست امور شرعی خود را هرگز به علمای شهر رجوع نمیکند .

خلاصه بدین ترتیب با اهل شهر گاشان جوشش آمیزشان کم است و قلبا " با هم کم میل هستند با اینکه من از بدو طفولیت تاکنون در میان آن جماعت پرورش یافته و تربیت شده‌ام طبیعت و خویم بر خلاف آنها است میلم بصحبت اهل شهر بیشتر است و معاشرت با آنها زیادتر است دوستی من با اهل شهر مخالفت این دو دسته را با هم خیلی کم کرد بعضی رسومات جاهلانه مفرضانه که باعث فتنه و فساد و مورث خونریزی زیاد بود مانند حدود سیر جریده و علم و علامت و دسته سینه زن و سقا را کم کم کم کرد . تا اینکه بکلی از میان برداشتم لوث این اغراض را از ساحت عزاداری خامس آل عبا حضرت سیدالشهدا روحی اله الفداه که مایه نجات دنیا و آخرت است دور ساختم ، چندان با عموم همشهری ها محبت و خدمت کردم که دوستان من از اهل شهر چندین برابر اهل پشت مشهد شدند . مرحوم حجت السلام آقای حاجی میرزا فخرالدین نراقی طاب ثراه که در علم و ورع و اخلاق وحید عصر بود شهادت مرا بجای عدول قبول میفرمود تجار در مقام حاجت هر چه میخواستم از روی میل و اطمینان قلب بدون مطالبه سند و تمسک قرض بمن میدادند تا آنکه اکثر و اغلب در امور دیوانی مباشرت و مداخلت داشتم . هرگز احدی از من شاکی و متظلم نبود ، در تمام مجامع سری و محرم و در کلیه محافل علنی محترم بودم ، بقدریکه اغیار با من یار بودند اشرار بیشتر خائف و ترسان بودند . هرگز لبم آلوده به مسکرات نشده هر چند برای معالجه و مداوا باشد .

بصحبت امار دابدا " مایل نبوده و نیستم ، بالعکس بانسوان به مطابقت خاتم پیغمبران صل الله علیه واله و سلم که میفرمایند (حبیب الی من دنیا کم ثلث الطیب و النساء و قرعین فی الصلوه) میل و عشق تمام داشته و دارم ولی بقانون دین و اسلام و شرع خیر النساء نکاح بسیار میل و عشق تمام داشته و دارم ولی بقانون دین اسلام و شرع خیر النساء نکاح بسیار کرده و میکنم و بر آن سرم که مادام الحیات از این شیوه مرضیه دست برندارم و از این مسلک مشروع که باعث آبادی ملک و افزونی جمعیت مسلمانان است پاکم نکنم در تمام عمر دست بناموس احدی دراز نکرده‌ام و گناهی را از آن بزرگتر نمیدانم چه بسیار اوقات که دست بدین عمل خبیث یافته برای خدا کف نفس کرده شیطان را مغلوب و مقهور کرده از او در گذشتم و خدای مهربان را در این نعمت عظیم شکر و حمد مینمایم .

در این مقام از ذکر این قصه ناگزیرم امیدوارم که ذکرش باعث عبرت و سرمشق جوانان

(ادامه دارد)

گردد .

وصایای سید محمد صادق طباطبائی رئیس مشین مجلس شورای ملی

و نژادی و تاریخی خودمان است استفاده کرد .
* باید کارخانه اتومبیل سازی ایجاد کرد که هم اتومبیل های حمل و نقل بسازد و هم احتیاجات قشونی را مرتفع کند . یعنی زره پوش و تانک هم بسازد و نیز کارخانه های ایجاد کرد که هفته ای یک هواپیما در مواقع عادی و مواقع ضروری روزی یک هواپیما بسازد .
* باید چیزهایی که مردم لازم دارند و یامایل به خرید آن هستند در مملکت ساخته شود و مصنوعات ملی و داخلی را نیز تقویت و تشویق نمود . و ارباب صنایع و حرف را به کارشان علاقمند ساخت و بخصوص اصفهانی ها را برای این قبیل مصنوعات تشویق و وادار ساخت زیرا اصفهانی ها استعداد این قبیل کارها را دارا هستند و میتوانند صنایع تجارتي و هنری را رونق بخشند .
* باید کلمات و لغات اجنبی را از زبان فارسی بیرون ریخت این کلمه ساکناس هم خوب نیست .
* باید تعلیم نامه مخصوصی تهیه شود

سادگی تشکیلات . اگر بخواهیم تشکیلات رسمی و ملی درست شود باید اولاً "سعی کنیم زندگانی سهل و ساده شده میل به لوکس و فرنگی مآبی و چشم هم چشمی کنونی بکلی از بین برود و عملاً "از میان برداشته شود بخصوص برای مستخدمین و متصدیان مؤسسات رسمی و ملی مملکت . اصولاً "در کلیه شئون مملکت تا همچشمی هست و تجملات بیهوده هست و هر شاگرد بنا میخواهد با میلیونرها پهلویزند هرگز صمیمیت وطنی و علاقه به وظیفه و حق شناسی پیدا نخواهد شد و مفاسد زیاد هم بوجود خواهد آمد .
* باید دولت ، اعضاء و مستخدمین خود را مثل پدر عاقله با آنها نگاه کند و آنها را اداره کند . بدرد آنها برسد ، آنها را ترو خشک کند که آنها هم بکار دولت صمیمیت پیدا کنند .
* در اخذ تمدن اروپائی باید بکلی از تقلیدهای ظاهری صرف نظر کرد و فقط از آنچه ملایم حال طبیعی و اجتماعی و اخلاقی و مذهبی

باید پلیس مخفی گماشت که مواظب پلیس‌ها باشد و در زمینه عفت و صحت عمل آنها را مراقب باشد و امتحان کند و در صورت ارتکاب خلاف آنها را به اشد مجازات تنبیه کند .

* بجای کلمه قراول میتوان کلمه **نگاه** ـ گاهبان و گاهبانی و بجای تلفن دورگرو بجای تلگراف دورنویس هم میتوان استعمال کرد .

* باید از حقوق مستخدمین جزء هیچ چیز کسر نشود که بزندگی آنها لطمه وارد نیاید .

* باید حقوق و مقرری و کالت به مدد معاش و خرج راه تبدیل شود و وکلا اجازه داشته باشند به کارهای مختلف حتی دولتی بپردازند و هیچ قیدی برای آنها نباشد .

همچنین به مستخدمین باید اجازه داد که ساعات غیر اداری را به کارهای غیر دولتی بپردازند مشروط بر اینکه بواسطه خستگی بدن و روح از کارهای اداری بازمانند .

* در عوض کسر حقوق و مالیات و عوارض دولت باید دو تعهد هم بکند یکی وسائل تحصیل اطفال را بنحو مطلوب فراهم کند یکی وسائل معالجه آنها را (۱) .

۱ - این نوشته‌ها چون قریب نیم قرن پیش نوشته شده‌اند لذا در حال حاضر قسمتی از آنها به مرحله عمل درآمده است . (و)

که اعضاء مریضخانه‌ها ، دارالایتام‌ها ، دارالعجزه و این قبیل موءسسات بدانند با کمال مهربانی باید با اشخاص رفتار کنند .

* کسانیکه حرکات زشت مبانی اخلاق و عفت اصرار و استقامت ورزند خصوصا " در مقابل نهی و ردع باید مجازات آنها شدیدتر باشد .

* به ذوی الاستحقاق باید مساعدت شود اما تکدی و گدائی خوب نیست خصوصا " در خیابانها و مغازه‌ها و معابر عمومی .

* هیچ اصلاح جدیدی نباید فوری باشد و برای هر کاری بقدر لزوم باید مهلت مقرر شود که اسباب خسارت عمومی نشود .

* ترجمه و تصنیف کتابهایی مفید و آموزنده باید از طرف معارف به مسایفگذارده شود و مترجمین و مصنفین خوب تشویق شوند * قوانین بوجود آید که اتباع خارجه هم بتوانند در ایران کارخانه تاسیس کنند و مواردی که دولت کار را منحصر به خود میداند این انحصار را برای خود حفظ کند .

* باید قوانین سخت برای جلوگیری از تقلبات در همه اشیاء و کالاها وضع کرد مخصوصا برای بهبودیها که در این کار غالبا اقدام میکنند باید آنها را از قسمتی از کارها ممنوع ساخت .

* پلیس نباید کمتر از ۳۰ سال داشته باشد . علاوه بر داشتن همسر باید سابقه او معلوم بوده ، چشم پاک و بی طمع باشد .

تاریخ مشروطیت ایران

۲

تذکره اول : چون اعلیحضرت ناصرالدین شاه بعد از وفات محمد شاه در ذیقعدہ ۱۲۶۴ تاج سلطنت کیانی بر سر نهاده و از تبریز مهمام امور سلطنت را در عهده کفایت و کاردانی میرزا تقیخان امیر کبیر مقرر فرمود حضرت معظم لهم با کمال قدرت و کفایت ترتیبات عزیمت به تهران را در عنوان مقامات سلطنتی مرتب نموده عازم شدند بعد از ورود به تهران هم تنظیمات امور سلطنت و تعیین وزراء و وزارت خانهها و ادارات را فرموده خود حضرت معظم له هم به مقام صدارت و اتابکی مفتخر گردیده با کمال دلگرمی و قوت قلب و اقتدار تنظیمات و امور سلطنت را مرتب و جاری میفرمود به نحوی که این نحو استنقلال دیده نشده بود. بعد از دو سه سال از صدارت حضرت اتابک بنای ساختن مدرسه دارالفنون را مقرر داشت که در آن مدرسه از هر نوع علوم و فنون جاری گردیده و اسباب تربیت امنای مملکت باشد در سنه ۱۲۶۸ افتتاح مدرسه مزبور گردیده به میرزا محمد خان امیر تومان آذربایجانی سپرده شد و چندی نگذشت که عموم شاهزادگان و وزراء و امرا و اعیان در خدمت اعلیحضرت اقدس ملوکانه حضرت اتابک را مقصر و معزول و تحت الحفظ تبعید به کاشان گردیده و کشته شد یک مدتی دربار سلطنتی قدری بی ثبات و هرج و مرج بود وجود مبارک اعلیحضرت ملوکانه از اوایل سلطنت یک چندی به دفاع سرکشان و جنگ و جدال و تنظیمات مملکت اشتغال داشته یک چندی هم در کمال آسایش به عیش و شهوت مشغول خورده خورده استیلای فوق العاده به رجال دولت و دارندگان مملکت بهم رسانیده که میتوان گفت که خود را مالک الرقاب و وارث رجال دولت و افراد ملت میدانست. رجال دولت به نظرشوقی نداشت چون از کشتن میرزا تقیخان امیر پشیمان شده بود یک چندی امر صدارت را به میرزا آقاخان نوری مفوض داشته بعد او را هم عزل کرده مرحوم حاجی میرزا حسینخان پسر مرحوم میرزا نبیخان که از رجال تربیت شده و سالها در فرنگستان در بعضی دربارها

به سمت وزیر مختاری بوده در این اواخر هم در بلده اسلامبول سفیر کبیر است و در مسافرت اعلیحضرت در کربلا شرفیاب حضور مبارک شده در سنه ۱۲۸۸ احضار به تهران شد بعد از ورود به تهران ملقب به لقب مشیرالدوله و وزیر عدلیه و وزیر امور خارجه و بعد سپهسالاری و بعد به صدراعظمی مفتخر گردید . ولی حضرت معظم له بر حسب ترتیبات آزادی و عدالت گستری دول متحابه متمدنه که در خارجه دیده و بی علمی و بی اطلاعی وزراء ایران و پیرشانی و فلاکت عموم مردم را که دید کم کم خاطر مبارک اعلیحضرت ملوکانه را مسبوق نمود که در جمیع دول متمدنه وزارت های متعدده مستقله هست و یک مجلس مشورت خاصی که مرکب از وزراء فخام باشد مرتب و این هیئت به دربار اعظم موسوم است که کارها به میزان مشورتی قرار گرفته و اجرای آن به تصدیق و امضای اعلیحضرت شاهنشاهی که دولت را بمنزل روح است خواهد بود بعد از تشریح مطالب مورد قبول گردیده امر به ترتیب دادن صادر گردیده و حضرت صدارت هم لایحه ای در ترتیب وزارتخانه ها و تعیین تکالیف و حقوق ادارات نوشته و تقدیم حضور مبارک کرد و مقبول خاطر شاهانه گردیده به امضاء ملوکانه مزین و موشح گردیده در شهر شوال ۱۲۸۹ افتتاح آن مجلس و اجتماع وزراء دربار شد . . . حضرت اقدس نیت مقدس خود را با کمال فصاحت نطق فرموده تمام وزرا تحسین و تمجید کرده اظهار شادی و سرور نمودند صورت مجلس را هم بحضور مبارک همایونی عرضه داشتند و دستخطی بافتخار حضرت صدارت در تشکیل مجلس وزرا در دربار و اسامی وزرا و شرایط آن مجلس را قرار دادند که در روزنامه ایران نوشته تا عموماً آگاه باشند بعد از انجام این ترتیبات حضرت صدارت شایسته دید که تمام این ترتیبات و تنظیمات را به حسن ظاهری در خارجه مشهود نظر مبارک اعلیحضرت نماید اسباب مسافرت اعلیحضرت را فراهم آورده در سنه ۱۲۹۵ عزیمت فرنگستان نمودند ولی جای هزار افسوس است که علاوه بر آنکه در غیبت ملوکانه مفسدین هزار نحو اسباب فتنه بجهت صدراعظم مرتب کردند بعد از مراجعت هم بهیچوجه نتیجه خیری بجهت ایران حاصل نشد بلکه بس خسارات دامنگیر گردیده علاوه بر مخارج گزاف و انفاقات به دربارهای سلاطین ، قبول بعضی امتیازات که اسباب خیلی مفساد و خسارات حالیه شده است و دیگر آنکه بعد از مراجعت از این سفر عوالم و عناوین تمام همراهان شاه از ماکول و ملبوس و زندگانی بکلی تغییر کرده ساکنین تهران هم کم کم از آن قرار رفتار نموده سایر ولایات هم تأسی کردند . فتح باب فرنگیان بایران و ایرانیان به فرنگیان هم شده بفاصله یکی دو سال تمام رعایای ایران از اعلاء و دانی در تکالیف زندگانی بسختی افتاده از مسافرت شاه به فرنگستان در عوض اینکه یک صنعتی از صنایع که موجب حال و رفاه رعیت و آبادی مملکت باشد بیاورند ترتیبات مبل و چراغ و لباسهای "مردانه و زنانه فرنگی و میز و صندلی را مرتب کردند چنانچه یکی از رجال دولت

یا حاد رعیت در خیال یک ترتیبی تازه میخواست برآید و یا مرتب نماید فوراً "مورد سخط و غضب شاه واقع میشد. بواسطه این سختی ها تمام قلوب از این پادشاه و از این روزگار منزجر و متنفر بود بخصوص از تعدیات رجال دولت تا آنکه سنه ۱۳۱۳ در زاویه حضرت عبدالعظیم میرزا رضای کرمانی از فرار گفته بعضی به فتوای آقا آسید جمال آسدا بادی همدانی و از فرار استنطاق خودش بواسطه ظلم و تعدی که بر خودش از حکام وارد شده بود شاه را هدف گلوله طپانچه کرده فوری کارش ساخته شد. میرزا علی اصغر خان صدراعظم، شاه کشته را در کالسکه به شهر آورده تلگرافاً "به تبریز اطلاع داده شد چون توقف و لیعهدی اعلیحضرت در تبریز چندین سال متمادی طول کشیده بود با دولت روس خصوصیت ها داشته بعد از رسیدن تلگراف موکب همایونی به سمت تهران حرکت نموده بعد از چند روز وارد تهران شدند براریکه جهانبانی بر قرار و تاج سلطنت بر سر گذارده محمد علی میرزا که مادرش ام الخاقان بود و لیعهد نموده در تبریز ساکن شد. در صورتیکه شعاع السلطنه بواسطه شاهزادگی مادرش انتظار این مقام را داشت. بعد از تاجگذاری مستخدمین حضور ملوکانه که از تبریز همراه بوده اند خاطر مبارک همایونی را از میرزا علی اصغر خان صدراعظم ملول و مکدر نموده از مقام صدارت معزول و امر به مسافرت معصومه قم صادر گردیده زمام امور سلطنت بدست نواب اسعد والا عبدالحسین میرزا فرمانفرما آمد بواسطه بی کفایتی و نادانی حضرت والا هرج و مرج در تمام نقاط ایران ظاهر شد بخصوص به وزراء و امراء دربار هم خیلی بد رفتاری کردند لذا از مقام خود معزول گردید. بر حسب استحقاق و لیاقت مهام امور مملکت و سلطنت بکف کفایت حضرت اشرف والا میرزا علی خان امین الدوله مقرر شد رأفت و عطوفت پادشاه، عقل و کفایت وزیر روشن ضمیر مقتضی شد که نظری در اصلاح امور مملکت و تدبیری در آسایش رعیت و رفع بعضی مفاسندی که در ازمنه سابقه بوده بنمایند و دست بعضی اشخاص متعددی را از کار و امور سلطنت و مملکت و رعیت کوتاه دارند. این فقره اسباب تکدر و انزجار جمعی از وزراء و اعیان گردیده در صد اسباب چینی و فساد برآمدند چنانچه بجهت بعضی خرابیها و نواقص امور سلطنت جناب صدراعظم خواست پولی از خارجه بجهت دولت قرض کند. هواخواهان میرزا علی اصغر خان بعضی علما را تذکر داده که مانع شوید تمام علمای تهران و سایر بلاد و عتبات عالیات در مقام ممانعت برآمدند با کمال ضدیت با دولت تا آنکه حضرت صدارت منصرف از قرض شد. چند ماهی بعد از انصراف کارکنان صدارت سابق به اسباب چینی خاطر ملوکانه را از حضرت صدارت مکرر داشته حضرت معظم له را معزول و میرزا علی اصغر خان را از مقام احضار کرده بعد از ورود برمسند صدارت برقرار گردید. بعد از چندی که از صدارت ثانوی میرزا علی اصغر خان گذشت بدون اطلاع احدی بیست و چهار کرور تومان از دولت روس بجهت دولت ایران قرض کرده گمرکات را هم در مقابل آن پول گذارده و با شاه در

تهیه مسافرت فرنگستان شده بعد از آنکه از آن پولها مبلغی به سید بحرینی و مبلغی به پیشخدمتها و مطربها داده شد و مردم فهمیدند که این پولها از کجا است بعضی اشخاص که طالب یک فسادی بوده‌اند خاطر علما را آگاه کردند جناب حاجی میرزا حسن آشتیانی که رئیس علماست فرستاده خدمت صدارت که این چه کاری است کرده‌اید صدق است یا کذب؟ جواب گفته که دولت حاجتی داشته‌قرض کرده هر کسی حرفی دارد برود سفارت روس بگوید جواب بشنود. در ضمن هم دو هزار تومان بجهت میرزا و هزار تومان بجهت آقا سید عبدالله فرستاده‌مطلب دیگر مسکوت عنه شد. قرض ۲۴ کرویر تومان خیلی مورد توجه همایونی واقع گردید این مراسم ملوکانه اسباب حسد نوکرهای مخصوص سابق شاه شد مثل میرزا محمود خان حکیم‌الملک. صدراعظم هم با کمال جرأت بر ضد آنها حرکت مینماید مخصوصاً "خیلی بی باکو بی محابا در امور شده است شش منشی دارد هر کدام هر چه میخواهند مینویسند صبحها که از اندرون بیرون می‌آید حضورش می‌نشینند کیسه مهرش را میدهد بآنها بدون آنکه یک کاغذ نهار بخواند مهر می‌کنند و می‌روند دیگر حکم قتل باشد، باشد حبس باشد، باشد تاراج و یغما باشد، باشد بخارچه باشد، باشد خیلی امور هرج و مرج شده تا آنکه به تحریکات اتابک حکیم‌الملک راکشتند مردم خیلی بصدآ آمده عزل او را جدا" از شاه خواستند او را معزول و تبعید به فرنگستان کردند. شاهزاده عین‌الدوله که با اسم عبدالمجید میرزا پسر شاهزاده موجول میرزای عضدالدوله می‌باشد جای او وزیر اعظم مقرر گردیده شعاع‌السلطنه هم بحکومت شیراز رفت وزیر اعظمی حضرت والا بر بعضی از وزراء سابق خیلی ناگوار و شاق آمده حضرت معظم‌اله هم با خیلی تفرعن و تکبر با وزراء رفتار مینماید. محمد علی میرزای ولیعهد هم از تبریز احضار شد با حضرت والا هم صفائی ندارد بلکه ولیعهد نهایت ضدیت را با او دارد سالارالدوله را هم بحکومت بروجرد و لرستان روانه کردند. شعاع‌السلطنه در شیراز بنای ظلم و تعدی و ضبط املاک مردم را گذارده عموم اهل شیراز شاکی شده‌اند. سالارالدوله هم در بروجرد زمزمه‌هایی شروع کرده تجار هم بواسطه تعدیات مسیو نوز تظلم مینمایند ولی کسی گوش بعرضشان نمیدهد عجالاً "از هر طرف یک صدائی بلند است خدا عاقبت ایران را بخیر گرداند. جهت عمده این ترتیبات تلون مزاج و بی‌ثباتی حال و خیالات شاه است که اصلاً "و مطلقاً" بهیچوجه من‌الوجه استقلال خیال ندارد هر کس هر چه بگوید تصدیق مینماید. البته و هیمنه شاهی ندارد. هم مگر لطف خدا اصلاحی از امور بنماید والادری این مدت چند سال اینقدر مفساد نباید ظاهر شود و یا صدراعظم‌ها تغییر کنند که اسباب این مفساد گردد وزیر خارجه (؟) را متصدی امور مملکت نماید. اینها همه از بی‌فکری و کوتاهی خیالی سلطنت است که حالا حالا گرفتار خواهیم بود مگر خداوند عاقبت همه را به‌خیر گرداند.

دو قسم نامه

پس از آنکه محمد علیشاه تدارک رویداد میدان توپخانه را دید و به ستیز با مجلس و مشروطه برخاست ، مجلسیان و مشروطه خواهان نیز مردانه پایداری کردند و به مبارزه با او برخاستند . عاقبت کار بسود مشروطه خواهان پایان گرفت و منجر به امضای دو قسمنامه یکی از طرف محمد علیشاه و دیگری نمایندگان مجلس شد و متن قسمنامه ها چنین بود :

هو

محل مهر محمد علی شاه قاجار

چون بواسطه انقلاباتیکه این چند روزه در تهران و سایر ولایات ایران واقع شده برای ملت سوءظنی حاصل شده بود که خدای نخواستہ ما در مقام نقض عهد و مخالفت قانون اساسی هستیم لهذا برای رفع این سوءظن و اطمینان خاطر عموم ملت باین کلام اله مجید قسم یاد می کنیم که اساس مشروطیت قوانین اساسی را کلیتاً " در کمال مواظبت حمایت و رعایت کرده و اجرای آنرا غفلت نکنیم و هر کس بر خلاف مشروطیت رفتار کرده مجازات سخت بدهیم و هرگاه نقض عهد و مخالفت از ما بروز کند نزد صاحب قرآن مجید مطابق عهد و شروط و قسمی که از وکلاء ملت گرفته ایم مشمول خواهیم بود .

۱۷ ذیقعدہ ۱۳۲۵

فسمنامه وکلای مجلس

در این موقع که بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی محمد علیشاه قاجار خلدالله ملکه بواسطه بروز انقلابات برای رفع سوءظن ملت به کلام الله مجید قسم یاد کرده اند که حافظ و حامی اساس مشروطیت و قوانین اساسی باشند ما وکلاء ملت ، امضاکنندگان ذیل نیز باین کلام الله مجید قسم یاد می کنیم مادامیکه قانون اساسی و حدود مشروطیت را اعلیحضرت همایونی حامی و مجری و نگهبان باشند بهیچوجه خیانت به اساس سلطنت ایشان نکنیم و حقوق و حدود پادشاه متبوع عادل خودمان را موافق قانون اساسی محفوظ و محترم بداریم و هرگاه بر خلاف این عهد و قسم رفتار بکنیم نزد خدا و نزد رسول مسئول باشیم .

۱۷ ذیقعدہ ۱۳۲۵

انقلاب احوال اتابیک

یکی از شبهای ماه رمضان در دربار اتابیک راهالی پدیدار شد که در بیست سال از آن شخص جلیل ندیده بودم . برات پاره کردو بر سر میرزائی از نویسندگان حمله برد و بام کوب کرد . محترمین از اطاق بدرجستند . حالش را انقلاب شدید بود ، قلیان بیاوردند اندک اندک تسکین حال یافت .

انقلاب دویمین اورا در نیاوران دیده بودم . میرزا عبدالباقی نامی تفرشی مأمور انبار غله خمسه بود و رعایا شکایتها از اونگاشته بودند و با دهاقین کمال بی اعتدالی کرد خود منکفل صرفا و شد . آنهمه با لگد بر پشت اوزد ، دل آرام نگرفت به دیرک چادر دست برد که چون ام و هوب با عمود خمیه داد دل بگیرد هرچه سعی کرد طنابهای خیمه بگسیخته نشد و عمود از چادر انفصال نیافت . چنان منقلب بود که بیای نتوانست ستادن . بی اختیار بر زمین قرار گرفت . انقلاب سیم . آخوندی بود که براستری می نشست و دو خادم در جلو انداخته هر ساعت به خانه بزرگان که در شغل بود ورود داده برای این و آن کار می ساخت و پولها میگرفت و هر روز که اتابیک بخانه خود نشسته بود اورا فراشان برای انعامی خیر میدادند و براسب نشسته و در زمان حاضر میشد و یک بقچه فرامین و احکام برای مردمان بر زمین میگذاشت که در آنها فرامین حکومت و مناصب دیوانی و مشاغل بود به مهر رسانیده بر میخواست . و خواجه اعظم مدتها از شرم حضور روی بر او ترش نمیکرد و مسئولش به اجابت میرسانید و رسم معمول اتابیک این بود که من و چندتن از خواص او در سنوات ، خوب ملتفت شده بودیم اگر در دل از طرف شاه آن روز نشاط و انبساطی داشت مسئول هرکس به اجابت قرین بود و اگر از طرف شاه و رقیبان درباری خود ملالتی در خاطرش بود روزگزر آن وارد و درخواست کننده بایوم بؤس نعمان بن منذر مصادف شده و تقریبا " به نیستی و بدبختی حال او قرین میشد . اتفاقا " روزی برسید که یوم بؤس بود تا بقچه فرامین و احکام بر زمین بنهاد نخست به فحشهای آبدار و سپس بضر و لگد کوب شخصی و دگر بیانگ زدن بر خادمان و کشیدنش از اطاق ، مجلس خاتمه یافت و خواجه از غضب بر زمین نمی نشست و در کاخ قدم زده و دشنام میداد . آخوند را ببردند و براستر کشیدند . . .

نوبل و جایزه نوبل

بشریت خدمت میکنند اختصاص دهد و براساس این تصمیم یکسال پیش از مرگش یعنی در سال ۱۸۹۵ وصیت نامه‌ای نوشت و طی آن متذکر شد که مبلغ ۳۱ میلیون کورن از دارائیش در راههای معقول بکار آفتد و درآمد حاصله از آن همه ساله بعنوان جایزه میان کسانی که در یکسال گذشته پدید آورنده بزرگترین کارهای سودمند برای جهان و مردم آن بوده‌اند تقسیم شود.

رشته‌هایی که نوبل بیشتر خواهان پیشرفت آنها بود عبارت بودند از: شیمی، فیزیک، پزشکی، ادبیات و صلح.

وی در پایان وصیت نامه‌اش نوشته بود که این جایزه‌ها باید به شایسته‌ترین افراد داده شود بدون در نظر گرفتن اینکه از چه کشوری هستند نوبل کار جایزه خود را به سه بنیاد سوئدی و یک کمیته که بوسیله پارلمان برگزیده میشود واگذار کرد.

تاکنون کشورهای آمریکا، آلمان، انگلستان و فرانسه بیش از سایر کشورها از جوایز نوبل استفاده کردند. نوبل در سال ۱۸۹۶ درس ۶۳ سالگی بدرو زندگی گفت.

آلفرد برنهارد نوبل بسال ۱۸۳۳ در سوئد چشم بجهان گشود. پدرش امانوئل نوبل مردی توانگر بود لیکن دچار ورشکستگی گردید و به روسیه رفت و بکار کشتی‌سازی پرداخت.

نوبل تا سن ۲۰ سالگی به تحصیل دانش پرداخت و در علم شیمی پیشرفت فراوان کرد و به زبانهای آلمانی، فرانسوی، روسی نیز آشنائی حاصل کرد و با اندوخته‌ای از دانش به کارمکاشفه و تحقیق پرداخت. وی اولین اختراع خود را با نام "دینامیت" در سال ۱۸۶۷ به ثبت رسانید. سپس زلاتین منفجره را اختراع کرد و در سال ۱۸۷۵ آن را به ثبت رسانید و باروت باد و در آن نیترو گلیسرین بدست آورد و بسا اختراعات خود دگرگونی بزرگی در راه کنندن تونلها و خورد کردن سنگها پدید آورد و سرمایه هنگفتی نیز اندوخت.

نوبل قصد خدمت به عالم بشریت داشت لیکن از اختراعات او استفاده‌های ضد انسانی بعمل آوردند و در راههای غیر معقول از آن بهره‌برداری نمودند لذا تصمیم گرفت که مبلغ عمده‌ای از دارائیش را در راه کمک به کسانی که در زمینه‌های مختلف علوم و غیره کار میکنند و به

آگهی

سازمان حفاظت محیط زیست به افرادی با مشخصات و شرایط زیر برای خدمت در تهران نیاز دارد :

ردیف	عنوان شغل	شرایط احراز
۱	ماشین نویس فارسی	دارا بودن حداقل مدرک تحصیلی سوم متوسطه و آشنائی کامل به تایپ فارسی
۲	منشی	دارا بودن حداقل مدرک دیپلم متوسطه و طی دوره آموزشی منشیگری و تسلط کامل به زبان انگلیسی
۳	دامپزشک	دارا بودن مدرک تحصیلی فوق لیسانس یا دکترای دامپزشکی و تسلط کافی به زبان انگلیسی

منقاضیان حائز شرایط بمنظور آشنائی بیشتر و انجام مصاحبه حضوری میتوانند با در دست داشتن فتوکپی مدرک تحصیلی ، شناسنامه عکسدار ، و یک قطعه عکس پرسنلی ، هم‌روزه (روزهای اداری) تا تاریخ ۳۶/۲/۱۰ از ساعت ۱۴ الی ۱۶ به کارگزینی سازمان ، واقع در تهران خیابان ویلا ، بالاتر از تخت جمشید شماره ۱۸۷ مراجعه نمایند .
توضیح : سازمان از پذیرفتن کارمندان مستعفی وزارتخانه‌ها و سازمانها و مؤسسات دولتی معذور است .

بقیه از صفحه ۳۷

این مثل از آن آوردم تا بدانی که در دنیای ما اغلب مواجه با چنین اوهام و اشتباهاتی میشویم و برای اینکه مشتمان باز نشود طوعاً و کرهاً " خیال بافی‌هایی میکنیم .
اگر جوینده‌ی خوش اقبالی به خدمت مرشدی راستین رسید تمام این مشکلات حل میشود . زیرا چنین مرشدی میداند چگونه مرید را هدایت نماید که در چاه نیفتد . آنجا هم که مطلب برای خود مرشد روشن نیست مرید را بیجهت با لفاظی و وعده‌های بی پایه گول تمیزند .

در جلسه‌ی آینده ان‌شاء‌الله راجع به تصوف عاشقانه گفتگو خواهیم کرد .